

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

«إِلَهِي لَا تُؤَدِّبْنِي بِعُقُوبَتِكَ وَلَا تَمَكِّرْ بِي فِي حِيلَتِكَ مِنْ أَيْنَ لِي الْحَقِيرُ يَا رَبِّ وَلَا يُوجَدُ إِلَّا مِنْ عِنْدِكَ
وَمِنْ أَيْنَ لِي النَّجَاةُ وَلَا تُسْتَطَاعُ إِلَّا بِكَ لَا الَّذِي أَحْسَنَ اسْتَعْنَى عَنْ عَوْنِكَ وَرَحْمَتِكَ وَلَا الَّذِي أَسَاءَ وَ
اجْتَرَأَ عَلَيْكَ وَلَمْ يُرْضِكَ خَرَجَ عَنْ قُدْرَتِكَ»^۱

حضرت در اینجا می‌فرماید: از کجا برای من نجات و رستگاری میسر خواهد شد در حالتی که فقط به تو این امر انجام می‌پذیرد؟ آن کسی که کار نیکو انجام داده، از کمک و رحمت تو مستغنی نبوده و مستقل به ذات این عمل نیکو را انجام نداده، و نه آن کسی که کار زشت انجام داده و بر تو جرأت کرده و مخالفت امر و نهی تو را به جای آورده و تو را از خودش راضی نکرده این از قدرت تو بیرون رفته.

نجات به معنای فلاح است و رستگاری

عرض شد که نجات به معنای فلاح است. فلاح و رستگاری به واسطه علم برای انسان حاصل می‌شود و بیرون آمدن از جهل، **بَلَهُ كَلًّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ**

^۱ مصباح‌المتجهد و سلاح‌المتعبد، ج ۲، ص ۵۸۲: دعاء السحر فی شهر رمضان.

ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ^۱ برای انسان علم حاصل بشود. علم یعنی حالِ اطمینان به واقع در قبال یقین است. یقین یعنی قطع به یک موضوع ولو این که بعدا کشف خلاف بشود. شما یقین دارید فرض کنید که من باب مثال: به یک قضیه که زید فلان حرف را زده بعد هم روی حرف ترتیب اثر می دهید و چه می کنید و بعد هم کشف خلاف می شود.

آن قطّاعی که قطع پیدا می کند واقعا یقین می کند، یعنی قطع دارد و به لحاظ این قطعش، خب ترتیب اثر می دهد و حالا در حالی که خب هی مرتب کشف خلاف برایش می شود چون قطّاع همان طوری که زیاد برایش قطع پیدا می شود در نتیجه زیاد هم برایش کشف خلاف می شود مقابل این قطع، چون قطعش بر پایه ای استوار نیست، لذا کشف خلافش هم خیلی سریع است.

^۱ س تکاثر آیه ۴-۸

افرادی که خیلی دیر باور می‌کنند اینها خیلی خوب هستند

به عکس آن افرادی که دیر باور می‌کنند، آن افرادی که خیلی دیر باور می‌کنند اینها خیلی خوب هستند. افرادی که خیلی زود با یک حرف چیز نمی‌کنند و در روایت هم اتفاقاً داریم: اگر خواستید عقل یک شخصی را آزمایش کنید یک مطلب تقریباً غیرعادی به او بزنید اگر زود پذیرفت این نه، این خیلی چیز نیست. اما اگر نه، گفت حالا ببینیم چطور، اینطور شاید این طور، شاید این طور معلوم می‌شود که فردی است که خوب روی کار خودش حساب و کتاب دارد این طور نیست که سریع یک مطلبی را...^۱

اما یقین، علم این طور نیست. علم یعنی انکشاف واقع برای انسان، وقتی واقع برای انسان منکشف شد دیگر خلاف معنا ندارد، این خلاف معنا ندارد.

اختلاف علم با قطع

معمولاً راه‌هایی که ما در این دنیا برای رسیدن به واقع طی می‌کنیم در انسان حال قطع می‌آورد، نه علم. علم خیلی کم پیدا می‌شود برای ما غالباً قطعی است. اگر قطعی باشد این جنبه علم ندارد مگر خیلی موارد نادر که ما به علم می‌رسیم. البته خب، قطع هم حجت است، به جهت عدم فرق و امتیازی که ما بین این دو می‌بینیم وجداناً و نفساً لذا خب این قطع عقلاً حجت است و متابعت از آن واجب است. اگر برای شخصی علم به واقع پیدا بشود این دیگر نمی‌تواند مخالفتش را بکند خیلی مشکل است. حالا خب هوای نفس بیاید و جلوی راه را بگیرد آن یک مطلب دیگری است.

مرتبۀ اطمینان یک مرتبۀ بالاتر از علم است

یک مرتبۀ بالاتر از علم است و آن مرتبۀ اطمینان است. در مرتبۀ اطمینان یعنی نفس انسان آرامش پیدا می‌کند به یک مطلبی. و این برای شخصی است که نفسش متحول بشود، برگردد به یک قضیه‌ای برسد آن وقت در این جا دیگر مخالفت دیگر معنا ندارد، آن مقام مقام اطمینان است.

نجات یعنی خروج از شرک و از دویینی

نجات یعنی، از شرک و از دویینی، انسان بیرون بیاید، از اثر بگذرد و به مؤثر برسد، از مسبب بگذرد و به سبب برسد، از مجاز بگذرد و به حقیقت برسد، این می شود نجات، وقتی که این طور شد دیگر تمام گرفتاری های دنیا، دیگر برای او بی معنا می شود. مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی به آقا می فرمودند بارها:

آقا سید محمد حسین کسی که عرفان ندارد، نه دنیا دارد نه آخرت دارد: من را می بینی در این حالم؟

حالشان هم خیلی حال چیزی بود، اولاً خودشان که ناراحتی پروستات داشتند و عمل کرده بودند و افتاده بودند، پسرشان هم به یک گرفتاری مبتلا شده بود و فلان قرض هم بالا آورده بودند و دیگر از هر طرف حمله و خلاصه چیز اینها بود، از آن طرف هم خدا نصیب کسی نکند یک، حالا دیگر عرض می شود که، اگر به داخل هم قرار باشد آن هم که به غر و غر بیافتد [دیگر] آن دیگر مصیبتی است که [دیگر] آدم نمی تواند کاریش بکند در (صوت نامفهوم ۱۶: ۸) رو کرد به آقا:

آقا سید محمد حسین کسی که عرفان ندارد نه دنیا دارد نه آخرت، من را می بینی خوشم بی خیال همه چیز.

صحیفه سجاده را باز کرده بودند و بخوان، چرا؟ چون این از شرک و دویینی درآمده، این مرد از جهل درآمده، این مرد از بده بستون هایی که در هم قطاران خودش هست دیگر درآمده، درآمده، این مرد از گرفتاری هایی که در این موقعیت اقران و همه به او مبتلا هستند دیگر بیرون آمده.

یکی از بستگان ما می گفت ما رفته بودیم در نجف، رفته بودیم منزل آقا سید محمد روحانی همین ایشان که الان این جا هستند، ظهر بود موقع گرما، عجیب گرمایی یک دفعه بعد از غذا دیدیم دارند زنگ می زنند، زنگ خانه، ایشان رفت و بعد از یک ربع ساعتی برگشت دیدیم دارد می خندند، بعد علتش را حالا یا من پرسیدم یا خودش گفت، گفت که می دانی در این گرما، من خنده ام از این است در این گرما فلان کس یک کسی از همین هم درسی ها و هم، آمده به من این خبر را بدهد که دیدم فلان آقای مرجع داشت پشت سر تو به دوتا از شاگردانت از تو بدگویی می کرد و او آنها را داشت می کشید جزو درس خودش آدمم این خبر را به شما بدهم یا اطرافیان یا خودش البته می گفت که خودش ما می گوئیم اطرافیان او، و او می گفت این گذاشته ساعت یک بعد از ظهر نجف، می گفت گرمای عجیب نجف هم بود

آمده بود، تمام چیه؟ اینها نه دنیا دارند نه آخرت، جهل است. دیگر، همه اینها چیه؟ جهل است جهل. اگر آقای حداد می فرمودند آقا من بارها از آقا شنیده بودم:

می دانید چرا مردم نجف با این مرحوم قاضی مخالف بودند چون مرحوم قاضی می گفت هر چه کاسه کوزه داری بگذار کنار اگر علم داری خدا بهت داده تو چکاره هستی؟ چکاره هستی؟ آقا بنده داشتم مطول درس می دادم در قم، بیان داشتم می گفتم شب تا صبح در این کلمه لکنه ماندم و معنایش را نفهمیدم. لکنه، لکنه چیست؟ آقا لکنه خواندم لکنه خواندم لینه خواندم هر چه شما بگوئید خواندم. صبح به یکی از اینها گفتم آقا این چیست؟ گفت لکنه. چی چی نمی دونم یک دفعه اصلاً دیدم گفت لکنه چرا؟ چون شب قبلش یک خاطره ای از من خطور کرد، خدا گفت بفرما، حالا بگیر. چیست؟ ما دنبال چه داریم می گردیم؟ چرا نمی آییم لنگ بیاندازیم؟ چرا نمی آییم راحت کنیم بابا قضیه را؟ چرا نمی آییم امانت را به دست صاحبش برگردانیم؟ چرا؟ چون مرحوم قاضی می گفت: اگر علم داری خدا به تو داده تو بیکاره ای تو چکاره هستی، قدرت داری خدا به تو داده، محبوبیت را خدا به تو داده، خدا بخواهد محبوبیت را می گیرد، محبوبیت را می گیرد.

در درس نائینی حداقل ۵۰۰ مجتهد شرکت می کرد. کارش به جایی رسید که از ترس پنج سال از خانه درنیامد بیرون، پنج سال از خانه درنیامد، کو؟ آن محبوبیت ها کجا رفت؟ آن بیا و بروها کجا رفت؟ از ترس پنج سال از خانه درنیامد. این است قضیه. چه شد؟ کجا رفت؟ دیگران چه شدند؟ قدرت مگر مال تو است. قدرت مال کسی نیست، مال خداست. چرا داریم به خودمان می بندیم؟ چرا داریم به خودمان می بندیم؟

در این خاطرات شاه، عرض می شود که، گذشته وقتی که عرض می شود که می خواندم در آنجا یک عبارت جالبی بود آخر کبکبه ای داشتند دیگر اینها اوضاعی بود، راست راستی وقتی آدم چشمش به اینها می افتاد می دید اینها چی هستند اصلاً، اصلاً در منخبله اینها مگر خطور می کند، که عرض کنم حضورتان که، مسئله غیر از این باشد. وقتی می آمد صحبت می کرد وقتی می آمد چه، کار اینها به جایی رسید که اینها را به خاطر اینکه توی آمریکا بخواهند نگه ندارند، در یکی از این پایگاه های آمریکا آن جایی که دیوانه ها را نگه می داشتند یک صبح تا عصر اینها را کردند در یک سلول و در را بستند که دیوانه ها می آمدند جلوی اینها شکلک درمی آوردند، بعد می گویند، زنش گفته بود اگر آن شب من آنجا

می‌ماندم دغ می‌کردم، سکنه می‌کردم، می‌مردم اگر یک شب من را آن‌جا ننگه می‌داشتند دیوانه می‌شدم.^۱ اگر دیوانه از پشت شیشه بازی در بیاورد

اینها قدرت‌نمایی خدا است ها این، این است قضیه. چه شد؟ یک‌دفعه همه چیز به هم ریخت. مرحوم قاضی می‌گفت علمت مال خودت نیست، قدرت تو مال خودت نیست، محبوبیت مال خودت نیست، ریاست مال خودت نیست **لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ**^۲ آن خدایی که آن روز می‌گوید **لِمَنِ الْمُلْكُ** هر روز دارد می‌گوید **لِمَنِ الْمُلْكُ** آن روز وقتی که برای انسان تجرد پیدا می‌شود و می‌بیند فنای ذاتی خودش را و استقلال و استغنا ذاتی حضرت ربُّ العزَّة را آن‌جا معنای **لِمَنِ الْمُلْكُ** را می‌فهمد، نه این‌که الان، الان هم دارد **لِمَنِ الْمُلْكُ** می‌گوید گوش نیست «موسه‌ای نیست که دعوی انا الحق را شنود».^۳

الان هم همین است، الان هم دارد می‌گوید (لمن الملك كل اليوم) ریاست که مال تو نیست، این دارد می‌گوید من، ریاست، ریاست من باید باشد چی چی من باید باشد لذا آمدند چکار کردند؟ هی آمدند مخالفت کردند هی آمدند فلان کردند هی چی چی کردند. مرحوم قاضی می‌گوید نه آقا همه را بریز بده دست صاحبش یعنی چه این حرف‌ها؟ این می‌شود چه؟ این می‌شود جهل.

دین اسلام دین آشتی با همه است نه دین ستیز با همه

اما عارف کیست، عارف کسی است که راحت است. هر چه بادا باد، من این لی النجاة ما چرا باید دو ببینیم؟ از این دو دیدن باید ما بیرون بیاییم. دین اسلام دین توحید است، دین اسلام دین آشتی با همه است، نه دین ستیز با همه. یعنی از اول که پیغمبر آمد از اول به نیت آشتی آمد پیش ابوسفیان و ابوجهل، آنها فرار کردند، او شمشیر دست نگرفت آمد به ابوجهل سلام علیکم فلان و این حرف‌ها، پاشو بیا با هم بنشینیم او گفت نمی‌آیم این که رفت جلو این که حرفی نداشت. آمد به نصارا گفت که **وَ لَا يَتَّخِذُ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ** بیاید با هم سر یک کاسه بنشینیم هم ما مسلمان‌ها هم شما بیا ما به الاشتراك خودمان را بگیریم. آن چیست؟ آن خدا است دیگر. به یهود همین را گفت. چرا؟ چرا با

- ۱.
- ۲.
- ۳.
- ۴.

همه سر آشتی باز کرد؟ چرا؟ چون همه را بنده خدا می بیند نه فقط خودش را.

پیغمبر حساب جداگانه‌ای با خدا باز نکرده بود

پیغمبر و الله و بالله حساب جداگانه‌ای با خدا باز نکرده بود. یعنی رابطه بین خدا و بین خودش را همان جور می‌دید، که رابطه بین خدا و عمرو بن عبدود یعنی عمرو بن عبدود بنده‌ای از بندگان خدا بود، خب می‌دید این يك بنده است من هم يك بنده، این که بیاید خودش را بگیرد و فلان کند و این حرف‌ها نبود، مگر افراد کافر و افراد عرض می‌شود که بی‌دین و لامذهب و اینها مگر از سیطره خدا بیرون آمدند؟ ولا الذی اساء و اجتر علیک و لم یرضک خرج عن قدرتك آن کسی که دارد اسائه می‌کند با چه قدرتی دارد اسائه می‌کند؟ و آن کسی که دارد نافرمانی می‌کند با چه قدرتی دارد نافرمانی می‌کند؟ با قدرت اهریمن؟ اهریمن، قدرتش از کجاست؟ با کدام قدرت دارد نافرمانی می‌کند خدا را؟ تو که وجود خودت از خودت نیست چگونه ممکن است آثار و تبعات وجودی از خودت باشد؟ قدرت از خودت باشد؟ وجودت مال خودت نیست، متدلی به ذات غیر هستی آن وقت فعلت مال خودت است؟ قدرتت مال خودت است؟ علمت مال خودت است؟ حیاتت مال خودت است؟ جمالت مال خودت است؟ اینها همه چیست؟ مال یکی است، قدرت این مال یکی است، علم این مال یکی است.

یک وقت ادیسون می‌گفت که اختراع و اکتشاف نود و نه درصد کوشش و یک درصد الهام است. آن احمق اشتباه می‌کرد همه‌اش خلاصه الهام است. ولی همین قدر فهمیده بود که تا آن جرقه نباشد آن کوشش‌ها به نتیجه نمی‌رسد. این قدر فهمیده بود بنده خدا، نظیرش هم از انیشتن هست که بدون، عرض می‌شود، که بعضی از حالات مخصوص برای انسان اختراعات و اکتشاف حاصل نمی‌شود. این مطلب را من از بعضی از افراد متفکرین همین اخیر هم شنیدم که تازه هم از دنیا رفتند، این قضیه وقتی که این آدم‌های امروزی ریش تراش عرق‌خور دارند این حرف‌ها را می‌زنند ما چرا بیاییم این، خلاصه از مطالب و از این چیزهای حقیقی و بدیهی بیایم خلاصه خودمان را کنار بکشیم و دست برداریم و خب هر چه هست بریزیم کنار سر یک سفره بنشینیم، آن کسی که الان دارد کار خلاف انجام می‌دهد آیا بنده خدا هست یا نیست او هم بالاخره بنده خدا است، پس بیاییم به همان، همان نظر را بیان‌دازیم که به خودمان داریم می‌اندازیم و بگوییم خدایا شکر تو را که دست ما را گرفتی ولی هنوز او در غفلت است نه این که بیاییم بگوییم باید تو بیای زیر بلیط من این غلط است، به او برگردانیم نتیجه کار را نه به خودمان، شکر خدایا تو مرا موفق کردی، شکر خدایا که تو دست من را گرفتی، شکر خدایا که تو به من عرض می‌شود که روح انقیاد دادی، شکر خدایا که تو مرا از جهل درآوردی، فقط تو، فقط

تو و الاهمه

اینها مظاهر او هستند. ما اصلاً اگر بیایم در مقابل سیدالشهداء یزید را بیاوریم قرار بدهیم اصلاً کافر شدیم به ولایت سیدالشهداء، ولایت سیدالشهداء نیامده نیامده تا دم یزید ایستاده دیگر گفته از این به بعد دیگر به تو مربوط به من نیست من قدرتم را به همه عالم پخش می‌کنم غیر از تو، این که ولایت آمد محدود شد پس این یزید قدرت را از کجا آورد؟ این یزید این ریاست را از کجا آورد؟ این محبوبیت را از کجا آورد؟

سیدالشهداء اگر می‌خواست می‌توانست روز عاشورا جلوی فرض کنید که شمر و سنان را بگیرد یا نمی‌توانست؟ می‌توانست یا نمی‌توانست دیگر؟ جن و ملک و تمام زمین و وحوش و طیور آمدند^۱ حضرت گفت که: رضی برضائك^۲ حالا آن کسی که الان دارد با اراده و اختیار خودش دارد سر این حضرت را می‌برد آیا او همین اراده و اختیار و قدرت را همین سیدالشهداء به او داده یا نه؟ از کجا آورده؟ از کجا آورده؟ پس این قدرت مال خودش است؟ پس ولایت این شد محدود. خب این که شرك شد. یعنی يك عالمی را ما فرض کردیم يك وادی وجود جدا را فرض کردیم در قبال وجود بسیط آن وجود دارای يك قدرت حساب و کتاب است، آن وجود هم يك حساب و کتاب دارد. این حد و مرز دارد. این طوری است قضیه؟ یا نه ولایت خدا حد ندارد، ولایت خدا مرز ندارد، الان که این فاسق دارد این لیوان آب را برمی‌دارد می‌خورد مثل من، این قدرتی که این لیوان را دارد برمی‌دارد این قدرت از کجا آمد؟ قدرت خدا است صاف بگویید خدا است. این خوردن از کجا آمد؟ این قدرت خدا است. این آبی که الان رفته در درون من و دارد تبدیل به حیات می‌شود به اذن چه کسی دارد این کار را دارد انجام می‌دهد؟ به اذن اهرمن دارد این کار را انجام می‌دهد؟ یا به اذن خدا؟ به اذن ولایت خدا دارد انجام می‌دهد که الان مظهرش حضرت بقية الله است یا نه به اذن حضرت شیطان دارد انجام می‌دهد؟ کدامش است؟ يك ولایت و يك قدرت در عالم بیشتر حاکم نیست. و آن ولایت ولایت پروردگار است،

^۱ انوارالملکوت، ج ۱، ص ۹۲: حضرت سیدالشهداء علیه السلام در آخرین لحظات حیات صورت بروی خاک گذارده می‌فرمود:

إلهی رَضَى بِقَضَائِكِ وَ تَسْلِيمًا لِأَمْرِكَ لَا مَعْبُودَ سِوَاكَ، يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ! [۳]
[۳] لمعات الحسين، ص ۳۸، طبع مخطوط، به نقل از مقتل مقرر، ص ۴۲۳.

مظهرش هم حضرت بقیة الله است، تمام شد. دو دیدن چیست؟ شرك است.

حالا ما چه کنیم؟ ما بیایم با آنها سر یک سفره بنشینیم؟ نه من این را نمی خواهم که بگویم. آن جمالی که الان آن هنرپیشه زیبا دارد و دارد دلها را می رباید آن جمال را کی به این داده آن جمال را خدا داده، یادتان می آید که زمان سابق چه کسانی بودند امروز که ما دیگر خبری نداریم البته بی خبر هم

نیستیم اما خب بالاخره آنهایی که یک خورده واقعاً این جمال زیبا یا این صدای زیبا، آیا واقعاً زیبا هست یا نه؟ چشمان را ببندیم؟ مغز خر که نخوردیم.

به قول آقا سید یا آقا شیخ محمدحسن طالقانی بود فوت کرد بی حجابی و فلان این حرف‌ها بود، رفت نجف پیش، در یک جلسه‌ای بود مرحوم نائینی بود، آقا شیخ مرتضی طالقانی بود، عرض کنم حضورتان که، مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی بود عده‌ای بودند و رفته بودند دیدن او و از ایران آمده بود و مجلسی بود، یکی از علمای نجف شروع کرد از این آقا شیخ محمدحسین که ایران چه خبر و آقا ایران از حوادث ایران بفرمایید، آقا که از حوادث اخیر و حدیثه چه هست و آن هم شروع کرد به گفتن بله آقا بی حجابی شده است یک مشت اُنتر آمدند بیرون حال آدم به هم می‌خورد فلان می‌کنند آقا چه وضعیه؟ یک دفعه آقا شیخ مرتضی گفت: ای الاغ ای الاغ خیلی الاغی! گفت: چرا؟ گفت: آخر آن صورت‌های به آن قشنگی را تو می‌گویی عتتر کجایش عتتر است؟ حالا خدا تکلیف کرده نگاه نکن حرف دیگر است. چی چی عتتر است. خیلی هم قشنگ است از تو که قشنگ‌تر است.

صدای زیبا، زیبا است. اما ما دستور داریم به این صدای زیبا توجه نکنیم، این یک مطلب دیگر است. شرع هم برای همین آمده است، رعایت حدود نه اینکه آمده اصل قضیه را از بین ببرد، بگوید قشنگ، قشنگ نیست نه آقا قشنگ، قشنگ است.

ان الله جمیل و یحب الجمال؛^۱ این جمال را خدا به این داده این صدا را خدا به این داده این کمال و حیات را خدا به این داده این از کجا آورده؟ از کجا آورده؟ شما بگویید بله آقا در شکم مادر و این حرف‌ها با خوردن بعضی از چیزها و نمی‌دانم گیاهان و نمی‌دانم غذاهای متنوع و کذا و این حرف‌ها

^۱ الکافی (ط-الإسلامیة)، ج ۶، ص ۴۳۸: عَنْ أَبِي بصيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ وَيُحِبُّ أَنْ يَرَى أَثَرَ النِّعْمَةِ عَلَى عَبْدِهِ.

امام شناسی، ج ۱۶، ص: ۳۶۷: و وقتی مردی به پیغمبر گفت: یا رَسُولَ اللَّهِ! من دوست می‌دارم که لباس نیکو و کفشم نیکو باشد آیا این از باب تکبر می‌باشد؟! فرمود: لَا. إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ. الْكِبْرُ بَطْرُ الْحَقِّ وَعَمَطُ النَّاسِ.

«نه! خداوند جمیل است و جمال را دوست دارد. تکبر عبارت می‌باشد از زیر بار حق نرفتن و در برابر حق خودنمائی کردن، و دیگر آنکه مردم را پست و خوار و حقیر به شمار آوردن.»

و اصحاب رسول الله نیز بعضی بر بعضی دگر از اعلی و ادنی در کیفیت لباس عیب نمی‌گرفتند. کسی که لباس خَز بر تن داشت بر کسی که لباس پشمینه داشت عیب نمی‌گرفت، و کسی که لباس پشمینه داشت بر صاحب خَز. [۱]

[۱] کتاب «الامام جعفر الصادق» مستشار عبد الحلیم جندی، ص ۱۵۳ تا ص ۱۵۶.

و ... تأكله الحبلى و يحسن الولد^۱

عرض می شود که خربزه^۲ بخورد چه می شود نمی دونم، سفرجل بخورد چه می شود، که به بخورد فلان خب این خاصیتها را کی در این سفرجل و خربزه و عرض می شود که اطعمه و عرض می شود که نعمتها و اینها کی قرار داده، کی قرار داده؟ غیر از یک حی قیوم قادر علی الإطلاق مگر اینها از خودشان بودی دارند که نمودی داشته باشند، ندارند. بله؟ پس بنابراین اصلاً چرا ما باید بیاییم و در قبال ولی بیاییم فرد دیگری را در نظر بیاوریم، قدرت دیگری را در نظر بیاوریم.

این چیزهایی که عرض می کنم جنبه عملی دارد ها. ما می بینیم ولی آمده دارد یک کاری را انجام می دهد یک حرفی را دارد می زند یک فعلی را دارد انجام می دهد یک دفعه دودفعه سه دفعه می بینیم آقا این می خواهد، حالا بنده بروم فکر کنم نه این کاری که ایشان الان دارد می کند اشتباه است، چرا؟ چون نظیر این کار را زید بن ارقم فرض کنید که، آدم عوضی در زمان رسول الله کرده چون او کرده پس من الان این کار را انجام نمی دهم تو به زید بن ارقم چکار داری، تو الان بین این الان ولی دارد این کار را انجام می دهد.

خیلی خب حالا مگر گیرم عمر آمده این کار را کرده، چه دارم عرض می کنم یعنی ما آمدیم قدرت عمر را قدرت اهریمنی به خیال حالا فرض کنید که مجازی داریم می گوئیم قدرت شیطانی عمر را داریم بر این قدرت این ولی داریم چکار می کنیم، ترجیح می دهیم، کلام او را بر کلام این داریم تحکیم می بخشیم، فعل او را چون او انجام داده ما از این ولی تبعیت نمی کنیم چون آن عمر آمده این کار را کرده، کرده باشد الان این دارد این کار را انجام می دهد تو به آن چکار داری حالا عمر کرده یا پدر جد عمر کرده ابوبکر کرده یا عثمان کرده دیگر ما به آن چکار داریم، ما الان نگاه می کنیم می بینیم

وفى السفرجل الحديث قد وردتأكله الحبلى فيحسن الولد^۱

الكافى (ط- الإسلامية)، ج ۶، ص ۳۵۷: عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ النَّوْفَلِيِّ عَنِ السَّكُونِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: كَانَ جَعْفَرُ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عِنْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَأَهْدَى إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صَفْرَجَلًا فَقَطَعَ مِنْهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قِطْعَةً وَنَآوَلَهَا جَعْفَرُ بْنُ أَبِي طَالِبٍ فَأَبَى أَنْ يَأْكُلَهَا فَقَالَ خُذْهَا وَكُلْهَا فَإِنَّهَا تَذَكِّي الْقَلْبَ وَتَشَجِّعُ الْجَبَانَ وَفِي رِوَايَةٍ أُخْرَى كُلُّ فَإِنَّهُ يُصَفِّي اللَّوْنَ وَيُحَسِّنُ الْوَلَدَ.
الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ رَفَعَهُ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: مَنْ أَكَلَ صَفْرَجَلَةً عَلَى الرِّيقِ طَابَ مَاؤُهُ وَحَسُنَ وَلَدُهُ.
الْخِصَالُ، ج ۲، ص ۴۴۳: عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: كُلُوا الْبُطَيْخَ فَإِنَّ فِيهِ عَشْرَ خِصَالٍ مُجْتَمِعَةٍ هُوَ شَحْمَةُ الْأَرْضِ لَا دَاءَ فِيهِ وَلَا غَائِلَةٌ وَهُوَ طَعَامٌ وَهُوَ شَرَابٌ وَهُوَ فَآكِهَةٌ وَهُوَ رِيحَانٌ وَهُوَ أَشْنَانٌ وَهُوَ أَذْمٌ وَيَزِيدُ فِي الْبَاءِ وَيَغْسِلُ الْمِثْلَةَ وَيَدْرِئُ الْبَوْلَ.

فرض کنید که الان امام ما دارد این کار را انجام می‌دهد تمام شد و رفت.

آن وقت اگر بیایند این طور فکر کنیم که نه، این کاری که این می کند اشتباه است یا حداقل ما نمی توانیم انجام بدهیم چون او آمده این کار را کرده این شد دویینی، این شد که ما می آییم و یک میزانی را در قبال میزان دیگر قرار می دهیم این درست مثل چه می ماند مثل این که این بگوییم نه آقا رسول خدا که دارد این کارها را انجام می دهد و می زند و می بندد این حرفها این نه

این همان حرف عمر، اگر تو به ما فلان می کردی چرا پس نیامده مکه را فلان کنی؟ چرا نیامدی مکه را فتح کنی؟ گیرم بر این که رسول خدا گفت امسال هم ما می رویم مکه را فتح می کنیم آمد و بلا پیدا شد آیا این کلامی که رسول خدا می گوید از طرف خودش دارد می گوید یا خدا می گوید، خوب خدا می گوید نمی خواهم می گوید الان بعد می گوید نمی خواهم، خب کی حرف بزند؟ می گوید آقا امسال مکه را فتح می کنیم بدا پیدا شده چشمتان درآید دنده شما نرم سال دیگر بروید خب رسول خدا از خودش می گوید یا از او می گوید، وقتی که از خودش نگوید پس ما اشکال به کی بگیریم رسول خدا مگر به او اشکال وارد می شود، تو که می دانی که جناب عمر این رسول خدا از طرف خودش نمی گوید بر فرض خدا گفته البته حضرت فرمود من نگفتم امسال.^۱ بر فرض گفته امسال، از خودش که نگفته است از او گفته است او این طور و به او وحی کرده خوب به رسول خدا چه مربوط است. چرا می آیی به این اشکال می کنی؟ چرا می آیی مخالفت می کنی؟ چرا می آیی اذیت می کنی؟ چرا می آیی نافرمانی می کنی؟ تمام اینها برای چیست؟ به خاطر این است که این قدرت را و این ولایت و این متابعت را ما ندیده می گیریم می رویم سراغ آن طرف.

چرا این طرف قضیه نمی چرخیم، اگر قرار باشد فعل امام حجت باشد سمعاً و طاعتاً. گیرم تمام دنیا شیطان همه بیایند این کار را انجام بدهند، دادند که دادند من نگاه به این می کنم من نگاه به بقیه نمی کنم. بقیه بروند مگر بقیه نفس می کشد عمر نفس می کشد تو نباید نفس بکشی چون عمر نفس می کشد من نباید بکشم چون ابوبکر و عمر غذا می خورند بنده نمی خورم، چون ابوبکر و عمر نان و سبزی می خورند بنده هم نمی خورم، چون عمر جو می خورد من، جو می خورد! جو و سرکه می خورد نان جو، می خورد نمی خورم، خب تو به علی نگاه کن که جو و سرکه می خورد چرا به عمر داری نگاه می کنی، این، این یک دیدن است.

یعنی انسان بیاید و تمام ذهن خودش را متمرکز کند در یک نقطه، آن نقطه چیست؟ آن نقطه ولایت است و همه را دیگر بگذارد کنار آن وقت این جا که شد قضیه این جا آن وقت انسان همان کار عمر را هم، همان کار ابوبکر را هم همه آنها در همین ولایت علی می بیند می آید شروع می کند گشتن، حضرت زهرا را سوار بر الاغ کردن آن خودش هم در باطن چیست؟ مشیت خدا را دارد خودش پیاده می کند پس در اینهایی که دور و بر علی می مانند فقط یک نفر بود آرام بود بقیه همه جلز و ولز می کردند ابوذر و مقداد فلان عمار اینها داد و بیداد. فقط کی بود؟ سلمان بود. هی می خندید^۱ او فقط می دانست که هر چه هست زیر سر خودش هست. هر چه هست زیر سر خودش است. این که زیر سر خودش است نه این که به این جریان راضی است^۲، نه این می گوید من مشیت خدا را دارم در این عالم پیاده می کنم گرچه برای من ناگوار باشد بیاد. من مشیت خدا را پیاده می کنم.

آقای حداد یکی از آقازاده های ایشان بچه دار نمی شد در زمان حیات ایشان آنچه کردند بچه دار نشد. همان آقازاده دوم ایشان آقا سید محسن آقا به دکترها مراجعه کردند خودش زنش فلان این حرفها دیگر هر کسی یک حرفی می زد و ختم بگیر و یک دفعه خودم یادم است شاهد هستم در کربلا یک ختم اصلاً گرفتند رفقا در کربلا آقا بودند، عبدالجلیل بود، فلان بود، اینها بودند سوره والفجر را ظاهر می نوشتند چه کار کردند نشد یک دفعه آمدند تهران همین رفقای تهران یک ختمی گرفتند در همان جلسه ۱۴۰۰ تا ۴۰۰۰ تا چقدر نشد. آقای حدادها! با آن ید و بیضاء. بچه اش بچه دار نمی شود.

۱

۲ سلمان فارسی

نخستین واکنش سلمان به ماجرای سقیفه این بود که وقتی شنید با ابوبکر بیعت کرده اند گفت: کرداذ و نکرداذ (کردید و نکردید) یعنی کردید آنچه نباید می کردید و نکردید آنچه را که باید می کردید. و خود نیز از بیعت با ابوبکر امتناع ورزید. سلمان همواره گرایش شیعی خود را با نقل روایتهایی درباره وصایت و امامت علی (ع) بروز می داد؛ چنان که صاحب انساب الاشراف از قول سلمان خطاب به مردم چنین نقل کرده است: علی (ع) در بین شما است، ولی دست به دامان او نمی زنید، قسم به کسی که جانم در دست قدرت او است، کسی بعد از علی (ع) از اسرار پاک پیامبران خبر نمی دهد. ابن اثیر در نهاییه از سلمان چنین نقل کرده است: «پیامبر (ص) در روز عرفه خطبه خواند و فرمود: ای مردم! خداوند در این روز به جهت آموزش گناهانتان به شما مباحث می کند، اما آموزش خاصه او برای علی (ع) است. سپس حضرت به علی (ع) دستور داد تا به پیامبر (ص) نزدیک شود. علی (ع) نزدیک پیامبر شد و آن حضرت (ص) فرمود: خوشبخت کسی است که بعد از من، تحت ولایت تو باشد و بدبخت و شقی کسی است که تو را نافرمانی کند و با تو دشمنی نماید.»

کی نمی خواهد خودش نمی خواهد. می خواهد یا نمی خواهد اگر نمی خواست می شد دیگر یک اراده به اراده هم نمی رسد اینها کارشان، عبدالجلیل آمد پیش آقای حداد گفت:

کرامت حضرت حداد در رفع حصر مرحوم حکیم

آقا، آقای حکیم دارد می میرد با عبدالسلام عارف در افتاده بود آقای حکیم آن موقع ها، آن هم برداشته بود در کربلا یا نجف آب و برق و همه را قطع کرده بود به طوری که مخفیانه گاهی اوقات سطل آب از پشت بام ها می بردند شب برای آقای حکیم و چنان استیصالی پیدا شده بود اصلاً عجیب همه به وحشت افتاده بودند عبدالجلیل آمد پیش آقای حداد مضطرب آقای حکیم دارد از دنیا می رود با خانواده اش، آقای حداد یک فکری کرد: *إن شاء الله* خدا رفع گرفتاری می کنند.^۱

فورا یک تلگراف کردند تمام شد برگردید بیاید خب این کسی که می تواند این کار را بکند، خب چرا نمی خواهد بچه اش بچه دار بشود؟ خب چرا؟ پس معلوم است می خواهد دیگر. پس معلوم است ولایت او محدود نیست ولی می خواهد چکار کند مشیت خدا را می خواهد انجام بدهد در این عالم. شد شد بچه دار نشد نشد لذا از یک طرف دستور دارد از یک طرف خودش ختم هم می گیرد ولی می داند این ختم درست بشو نیست. می گوید بروید ختم بگیرید بروید فلان کنید، بروید چکار کنید همین که آقای حداد می میرد بچه اش بچه دار می شود چه حسابی است؟ متوجه شدید، به عرض بنده رسیدید این چه حسابی است.

اینها مجری مشیت خدا هستند، مگر از خودشان می توانند اظهار نظر کنند مگر امیرالمؤمنین می تواند این حکومت را بردارد برای خودش حق ندارد اختیار ندارد.

عارف مجری مشیت خداست و غیر از آن کاری نمی کند

به یک عارف گفتند: اگر به جای خدا بودی چکار می کردی؟ گفت: همین عالم را به همین جور نگهش می داشتم.^۲

شهادت عمار و اویس در جنگ صفین

می دانید معنایش یعنی چه؟ یعنی معنایش یعنی اگر ما به جای او بودیم یعنی خدا الان دارد بیخود این کارها را می کند ما بهتر از او می توانیم اوضاع را بچرخانیم ما همین جور هستیم گفت عالم را

به همین کیفیت نگه می‌داشتیم. آنها شدند مجری مشیت او وقتی که مجری مشیت او هست دیگر بین معاویه و بین خودش در اجرای مشیت دیگر فرق نمی‌گذارد. معاویه باید بشود رئیس من نباید بشوم هجده ماه می‌آید می‌جنگد هجده ماه^۱ می‌آید می‌جنگد لیلۃ الہریر^۲ را می‌گذرانند. تیر و زخم و شمشیر به بدنش همه را می‌خرد اصحابش را به کشتن می‌دهد او پس قرن کشته می‌شود^۳ عمار یاسر کشته می‌شود^۴ اینها

۱.

۲.

۳- «رجال کشی» ص ۹۳.

۴ سایت ولی عصر آقای قزوینی:

جالب است که شمس الدین ذہبی به نقل از ابوالغادیہ کہ قاتل عمار یاسر است، می‌نویسد کہ قاتل عمار در آتش خواهد بود:

عن أبی الغادیة سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول: قاتل عمار فی النار وهذا شیء عجیب فإن عمارا قتله أبو الغادیة.

از ابوغادیہ نقل شده است کہ گفت: از رسول خدا (ص) شنیدم کہ فرمود: کشنده عمار در آتش است. و این چیزی است شگفت‌آور؛ زیرا خود ابوالغادیہ عمار را کشته است.

الذہبی، شمس الدین محمد بن أحمد بن عثمان، (متوفای ۷۴۸ هـ-)، میزان الاعتدال فی نقد الرجال، ج ۲، ص ۲۳۶، تحقیق: الشیخ علی محمد معوض والشیخ عادل أحمد عبدالموجود، ناشر: دار الکتب العلمیة- بیروت، الطبعة: الأولى، ۱۹۹۵ م.

صدور این روایت از رسول خدا صلی الله علیه وآله در حق عمّار قطعی بود و تمام مردم از آن آگاہ بودند و نیز ثابت می‌کرد کہ معاویه و دار و دستہ‌اش همان گروه نابکار هستند؛ از این رو هنگامی کہ معاویه شنید عمار کشته شده و لرزه بر دل بسیاری از مردم انداخته، و این فرمایش پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله سر زبان‌ها افتاده است، عمرو عاص را به حضور طلبید و پس از مشورت با او شایع کردند کہ علی علیه السلام او را کشته است و این گونه استدلال کردند کہ چون عمار در جبهه علی و همراه او بوده است و علی او را به جنگ فرستاده است؛ پس او قاتل عمار است. احمد بن حنبل در مسندش می‌نویسد:

مُحَمَّدُ بْنُ عَمْرٍو بْنِ حَزْمٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ لَمَّا قُتِلَ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ دَخَلَ عَمْرُو بْنُ حَزْمٍ عَلَى عَمْرٍو بْنِ الْعَاصِ فَقَالَ قُتِلَ عَمَّارٌ وَقَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْبَاطِنَةُ فَقَامَ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ فَرَعَا يُرَجِّعُ حَتَّى دَخَلَ عَلَى مُعَاوِيَةَ فَقَالَ لَهُ مُعَاوِيَةُ مَا شَأْنُكَ قَالَ قُتِلَ عَمَّارٌ فَقَالَ مُعَاوِيَةُ قَدْ قُتِلَ عَمَّارٌ فَمَاذَا قَالَ عَمْرُو بْنُ حَزْمٍ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ تَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْبَاطِنَةُ فَقَالَ لَهُ مُعَاوِيَةُ دَحِضْتُ فِي بَوْلِكَ أَوْ نَحْنُ قَتَلْنَاهُ إِنَّمَا قَتَلَهُ عَلِيٌّ وَأَصْحَابُهُ جَاءُوا بِهِ حَتَّى الْقَوَّةِ بَيْنَ رِمَاحِنَا أَوْ قَالَ بَيْنَ سَيْوفِنَا.

ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم از پدرش نقل می‌کند کہ گفت: هنگامی کہ عمار یاسر به شہادت رسید، عمرو بن

همه کشته می شوند همه اینها سر جای خودش محفوظ، آخر هم به نفع معاویه تمام می شود برمی گردد در کوفه، خوش آمدید همه شما. هیچ آقا، بعد بلند می شود دوباره خطبه می خواند فلان می کند نهران راه می اندازند آن خوارج کذابی می آیند، می رود کار انجام می دهد ببینید جل الخالق معجزه یعنی این آقا به اندازه سر سوزن نمی آید از آن مشیت خدا تخطی کند همان، یعنی اگر فرض کنید که خدا از آن بالا می آمد پایین چکار می کرد در این عالم علی همان کار را دارد انجام می دهد حالا خدا آن جا است لایراس و لاینذر^۱ است ولی اگر خدا می آمد واقعاً به یک شکل و به یک جسمی خدا می آمد در این عالم، خب کار پایش با بالایش که فرقی نمی کرد، فرق می کرد؟ نه دیگر یعنی الان که آن بالا هست چطور عالم دارد می گردد اگر هم می آمد پایین، ها علی می شود او این که می گوید علی از خدا هم جدا نیست^۲ یعنی این. موحد دیدش می شود دید توحیدی مثل امیر المؤمنین دیدش دید توحید شده، هیچی حضرت زهرا را از او می گیرند خب بگیرند خدا هم می خواهد دیگر، می نشیند گریه می کند^۳ چون نفس دارد نفس دارد لازمه عالم همین است هم به رضای خدا راضی است و هم چیست؟ هم تأثیر پیدا می کند^۴ در

حزم نزد عمرو عاص رفت و گفت: عمار کشته شد، رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده است: گروه ستمگر، عمار را می کشند، عمرو عاص ناراحت شد و جمله «لا حول ولا قوة الا بالله» را می گفت تا نزد معاویه رفت، معاویه پرسید: چه شده است؟ گفت: عمار کشته شده است. معاویه گفت: کشته شد که شد، حالا چه شده است؟ عمرو گفت: از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم که می فرمود: عمار را گروه باغی و ستمگر خواهد کشت، معاویه گفت: مگر ما او را کشته ایم، عمار را علی و یارانش کشتند که او را همراه خویش وادار به جنگ کردند و او را بین نیزه ها و شمشیرهای ما قرار دادند.

الشیبانی، أحمد بن حنبل أبو عبدالله (متوفای ۲۴۱ هـ-)، مسند أحمد بن حنبل، ج ۴، ص ۱۹۹، ح ۱۷۸۱۳، ناشر: مؤسسة قرطبة مصر؛

البیهقی، أحمد بن الحسين بن علی بن موسی أبو بکر (متوفای ۴۵۸ هـ-)، سنن البیهقی الکبری، ج ۸، ص ۱۸۹، ناشر: مکتبه دار الباز- مکه المکرمة، تحقیق: محمد عبد القادر عطا، ۱۴۱۴-۱۹۹۴؛

الذهبی، شمس الدین محمد بن أحمد بن عثمان، (متوفای ۷۴۸ هـ-)، سیر أعلام النبلاء، ج ۱، ص ۴۲۰ و ص ۴۲۶، تحقیق: شعيب الأرنؤوط، محمد نعيم العرقسوسی، ناشر: مؤسسة الرسالة- بیروت، الطبعة: التاسعة، ۱۴۱۳ هـ-.

- ۱.
- ۲.
- ۳.
- ۴.

عین تأثر پیدا کردن به وظیفه‌اش انجام می‌دهد باز بلند می‌شود می‌رود پشت سر ابوبکر می‌ایستد به نماز خواندن باز وقتی که یک مشکلی پیش آمد اوّل خود این امیرالمؤمنین حاضر می‌شود، از باطن هم چکار می‌کند تمام قدرت‌ها، تمام اینها همه در جای خودش یک موبدون ولایتش از جای خودش تکان نمی‌خورد. عارف یعنی. این إن شاء الله اگر بعد قرار باشد که از حالات آقا یک شمه‌ای گفته بشود خدمتتان آن موقع عرض خواهم کرد که ایشان چه نحوه در میان ما زندگی می‌کرد، چه نحوه مثال‌هایی می‌زنیم.

دو طرز تفکر در مواجهه با دشمنان خدا

این یعنی این. حالا این افراد دیگر و این اشخاص دیگر و اینها، اینها خب اینها هم بندگان خدا هستند دیگر وقتی که بنده خدا بودند پس بنابراین وقتی که همه عبد خدا بودند پس بنابراین ما باید با اینها به چه نحو برخورد داشته باشیم؟ دو نحو ما باید طرز تفکر داشته باشیم:

اول: موقعیت خودمان را در ارتباط با آنها از نقطه نظر تشریح دوم: موقعیت همه را با پروردگار از نقطه نظر تکوین و مقام جمعیت به این است که بین این دو ما اختلاط نکنیم این می‌شود مقام مقام جمعیت. راه عرفای واقعی نه این درویش‌های قلابی که عرض می‌شود که صَبَّوحٌ و مَنْ تَشَاءُ ایشان بالا است و شب هم عرض می‌شود که با از ما بهتران به سر می‌برند نه مقام جمعیت به این است که بین این دو قضیه مقام تشریح در اختلاط با مردم و مقام تکوین یعنی مقام ثبوت در ارتباط هم با خدا این دو مقام باید محفوظ باشد و هیچ کدام از این دو مقام نباید در دیگری صدمه بزند اگر بزند در آن مسئله خلل است إن شاء الله این دیگر باشد برای شب آینده.

اللهم صل على محمد و آل محمد